

بخش پانزدهم دو روز در راه

ساعت ۸ صبح روز ۱۶ ماه مه مجدداً سرپا بودیم و یک ساعت بعد اسباب ما بار قاطرها شد. اسبها زین شدند و ساعت ۹ و نیم از کاروانسرای قدوم خارج شدیم. قدوم را فرانک در نوشته‌های خود سدوم^۱ نامیده است. این شخص که گویا سررشته‌ای از جغرافیا نداشت، تفلیس را هم تیفوس نامیده بود، از آنجائی که او مشکل زبان هم داشت در هتلی در تفلیس سؤال کرده بود که در زبان "فرانسویائی!" به آب چه می‌گویند؟

کاروان ما عبارت از ۱۲ قاطر برای حمل بارها، ۹ قاطر مخصوص حمل ۳ چادر اطراق ما و ۵ قاطر برای حمل مواد غذایی و وسائل آشپزخانه بود. ۴ قاطر بارهای مهماندار که در چهار صندوق بود، کاروانسالار، سوارکاران و آشپز را حمل می‌کرد. ایرانی‌ها با ۶ اسب، اعضاء هیئت اعزامی با ۵ اسب و سوارکاران پیش قراول با ۳ اسب سوارکاری می‌کردند. در مواقعی که همه با هم حرکت می‌کردیم، گروه ما با ۴۴ حیوان کاروان عظیمی به نظر می‌رسید. البته این موضوع به ندرت اتفاق می‌افتاد چرا که خدمه و بارها معمولاً چند ساعت پیش از ما به راه می‌افتادند ولی ما به زودی به آنها رسیده و آنها را پشت سر می‌گذاشتیم. قاطرها زنگوله‌های بزرگی به گردن داشتند. اولین آنها که حیوان سفید رنگ، بزرگ و زیبایی بود دو زنگوله به گردن داشت که صدای آن در هر قدم به گوش می‌رسید.

از کاروان جدا شده و قسمتی از مسیر خوب را چهارنعل پشت‌سر گذاشتیم. مناظر اطراف دیدنی بود. جنگل پرپشت‌تر شده و کوه‌ها در دوردست به خوبی نمایان بودند. مزارع، کاروانسراها و چند خانه مجرد، در اطراف مسیر بودند. دو کاروان دیگر در دشت سبز و خرم اطراق کرده و حیوانات آنها مشغول چرا بودند. کالای آنها مثل تپه‌ای به روی هم انباشته شده بود و مسافری در سایه درختان مشغول خوردن غذائی بودند که با خود به همراه داشتند. تعدادی غذای خود را خورده و قلیان دود می‌کردند. گاه گاهی درویش، گداها و افلیج‌هائی که در کنار جاده نشسته بودند با دیدن مسافر ندای "یا الله یا علی" سرداده و دست خود را دراز می‌کردند.

۱. Sodom، برپایه سفر پیدایش و دیگر گفته‌های تورات سدوم نام شهری از شهرهای قوم لوط است که به دلیل گناه لواط، اهالی آن به جز تعداد اندکی از مؤمنین، مورد عذاب‌الهی قرار گرفته و در آتش نابود شدند.

پس از مدتی به دره سفیدرود رسیدیم و سربالائی آغاز شد. فشار آب زرد و قهوه‌ای رنگ رودخانه تقریباً زیاد بود و از میان تخته‌سنگ‌ها می‌گذشت. در آن قسمت که دره پهن‌تر می‌شد از فشار آب کاسته شده و ته خاکی رود دیده می‌شد. در محل‌هایی هم جزایر کوچکی ایجاد شده بود. بالاخره به کوهستان رسیدیم و جاده سربالائی شد. جاده ناهموار و سنگلاخ بود و از صخره‌ها بالا و پائین می‌رفت اما به زودی مجدداً خوب شده و سوارکاری در آن راحت شد. جاده از میان تونل‌هایی از درختان بلند و سر به فلک کشیده می‌گذشت. از بین درختان دیده می‌شد که عمق جنگل زیاد بود. سایه درختان و نسیم خنکی که می‌وزید بسیار دلچسب بود. هنگامی که جاده از جنگل خارج می‌شد امتداد آن در دور دست مشاهده می‌گشت اما مجدداً وارد جنگل شده و مناظر در میان درختان و برگ‌های آنها ناپدید می‌شدند. قله‌های سپیدپوش البرز گاهی از بین درختان به چشم می‌خورد و منظره بسیار جالبی ایجاد می‌کرد. جریان‌های آبی که از آب شدن برف قله‌ها ایجاد می‌شد در مسیرهایی که سابقاً در صخره‌ها ایجاد شده بود روان بودند.

حدود ظهر، پس از عبور از رودخانه‌ای به عمق حدود یک متر، به سیاه رود رسیدیم. چادر سفید و بزرگ ما در ساحل آن برپا شده بود. چادر چهارگوشی بود که در قسمت ورودی آن سقفی با پایه‌های چوبی، ایوانی را تشکیل می‌داد. دیوارهای داخلی آن با پارچه گل‌داری تزیین شده بود. فرش قرمز رنگی در کف آن پهن کرده و میز و صندلی‌هایی در آن قرار داده بودند. به خوردن صبحانه مفصلی مشغول شدیم و سپس در داخل چادر چند ساعتی استراحت کردیم اما به خواب رفتن با توجه به خروش رود، کار بسیار مشکلی بود. طبیعت، بسیار مطبوع و موقعیت ما عالی بود. چمنزاری که چادر ما در آن برپا بود از یک طرف به کوه سنگی و از طرف دیگر به جنگل محدود می‌شد. در جهت سوم چادر پل قوسی قدیمی و بلندی دیده می‌شد. حیوانات در اطراف ما مشغول چرا بودند و هر از گاهی از آب رودخانه می‌نوشیدند.

ساعت ۴ بعدازظهر سیاه رود را ترک کرده و مجدداً به سفید رود رسیدیم. چشم‌انداز رفته رفته عالی شد و تابلوهای بی‌نظیر یکی پس از دیگری پدید می‌آمد. در دوردست دره‌های کوه‌های سرسبز جنگلی به چشم می‌خورد. توسط پل‌ها از روی نهرهایی که به سفیدرود می‌ریخت عبور کردیم. پل‌ها از تنه درختان قطور بودند و بین آنها شن و خاک ریخته شده بود. این پل‌ها خطرناک بودند. اگر اسبی با آنها آشنائی نداشت پای حیوان بین سنگ‌ها گیر کرده و می‌شکست. در بعضی نقاط دیگر مسیر، حتی از این پل‌ها هم خبری نبود و باید از میان رودخانه عبور می‌کردیم. هنوز هم سفیدرود در سمت چپ ما در جریان بود. آب آن نسبت به ۴ سال پیش بیشتر شده بود. البته در آن سفر من در ماه آوریل سفر می‌کردم.

اگر مسافر علاقه داشته باشد قسمتی از مسیر را با کرجی طی کند می‌تواند در روستای رستم‌آباد این کار را انجام دهد و با کلک این قسمت از مسیر را سریعاً طی نماید. به زودی دره رودخانه عریض شد و در سواحل مسطح هر دو طرف دشت گسترده‌ای پدید آمد. از

انبوهی جنگل کاسته شده و چمنزارها سرسبزتر شدند. خانواده‌های فقیری در کلبه‌های کوچک گلی زندگی می‌کردند. هنگام عبور ما زنان با کودکانی در بغل فریاد "انعام، انعام" سر می‌دادند. ظاهر آنها فقیرانه اما لباس‌های کهنه آنها وقتی تازه بودند الوان بود. چند تن از آنها جوان و زیبا بودند و برخی نه. یکی از ایرانیان همراه ما مأمور شد با شلاق آنها را از ما دور کند.

درست هنگامی که آفتاب به پشت کوه‌های البرز رفت ما به روستای رستم‌آباد رسیدیم. از خیابان دراز اصلی عبور کرده به کاروانسرای آن وارد شدیم. بارهای ما پیش از ما رسیده بود و چادر را در خارج از ایستگاه برپا کرده بودند. چون چمن مرطوب بود و قورباغه‌هایی مشغول خواندن بودند، ترجیح دادیم در بالاخانه کاروانسرا اقامت کنیم. ایوان آن دید بی‌نهایت زیبایی داشت. دره رودخانه و بوته‌های اطراف آن در جلو و روستا کمی دورتر و در پس آنها کوه‌های سر به فلک کشیده دیده می‌شد. گرمای هوا ساعات ظهر ۲۱ و نیم و ساعت ۷ بعدازظهر ۱۸ درجه سانتیگراد بود. ارتفاع سنج، بلندی روستا را ۲۱۲ متر بالاتر از سطح دریای مازندران یعنی ۱۸۶ متر از سطح دریای آزاد نشان می‌داد. آن‌گونه که می‌دانید دریای کاسپین ۲۶ متر از سطح دریای آزاد پائین‌تر است.



صبح روز بعد با صدای زنگ حیوانات کاروانسرا از خواب بیدار شده و پس از خوردن چای و نان سوخاری حرکت کردیم. تصمیم گرفتیم صبحانه را در توقف بعد صرف کنیم. هوا خوب و صاف بود اما بالای کوه‌ها ابرهای باران‌زا دیده می‌شد. پائین‌ترین دمای هوا در شب گذشته ۱۶/۴ درجه مثبت شده بود. حدود ساعت ۱۰ و نیم از رستم‌آباد خارج شدیم. مسیر از تپه‌ماهورهایی می‌گذشت اما سربالائی‌های شدید هنوز آغاز نشده بود. جاده در کوهپایه‌ها در ساحل چپ سفیدرود بالا و پائین می‌رفت. گاهی از فرورفتگی‌های حاصل از جریان آب‌های بهاری پیش رفته و گاهی از تپه‌های ساحل رود بالا می‌رفت. کوه‌هایی که از قنوم مشاهده کرده بودیم هنوز هم در دور دست دیده می‌شدند.

پس از ۲ ساعت و نیم سوارکاری در رودبار توقف کردیم. آبادی کوچکی با خانه‌های

گلی خاکستری رنگ بود که موقعیت بسیار زیبایی در میان باغ‌های زیتون داشت. چادر ما در کنار آبادی، زیر سایه درخت زیتون بر پا شده بود. جویباری درختان زیتون را آب یاری می‌کرد. آب آن زلال نبود اما زیبایی منظره رؤیایی بود. پس از صرف صبحانه به همراه شراب گوارائی که حافظ با استادی بارها در اشعار خود از آن نام برده، مدتی در داخل چادر به استراحت پرداختیم و مهماندار مشغول کشیدن قلیان شد.

ساعت ۴ مجدداً به راه افتادیم. مدتی طول کشید تا به آبادی رودبار رسیدیم. اهالی با دیدن کاروان ما تعظیم کرده و دست خود را برای ادای احترام به پیشانی می‌بردند. آسمان ابری شد و باد نسبتاً شدیدی آغاز گشت. یکی از سوارکاران به ما نزدیک شد و از ما خواست که به سرعت خود اضافه کنیم اما تعدادی پیاده گفتند که هنوز چند ساعتی به آغاز بارش باران باقی بود. پس از نیم ساعت باران باریدن گرفت و رفت‌رفته به شدت آن افزوده شد. همراهان ما که بارانی خود را دم دست نداشتند در شرایط سختی قرار گرفته بودند. در کمرکش کوه‌های بدون پوشش گیاهی در مسیری از میان دیواره‌های خاکستری رنگ حرکت می‌کردیم. مسیر همچنان تپه‌ماهور بود ولی هنوز به سربالائی‌های اصلی نرسیده بودیم. در قسمت‌هایی که بستر سفید رود گسترده می‌گشت، عمق آب بسیار کم می‌شد. در قسمتی از مسیر، رود بسیار باریک شد و خروش آب غیرزال که به تخته‌سنگ‌ها می‌خورد بسیار شدید بود. گاهی مسیر رود، مانند دالانی بود. باران راه را خیس و لیز کرده بود. تنگه باریک به شدت بادهای شمالی می‌افزود. باد شمالی دره سفید رود در این فصل سال معروف است زیرا هوای فلات مرکزی از آفتاب بهاری گرم شده و هوای خنک دریای مازندران از طریق این دره‌ها به سمت هوای گرم فلات مرکزی کشیده می‌شود.

به زودی به منجیل و پل قوسی آن که از روی سفید رود می‌گذشت رسیدیم. این پل زیبا در محل تلاقی دو رودخانه قزل‌اوزن از سمت غرب و شامرود از سمت شرق ساخته شده است. این رودهای فرعی که تماماً از ارتفاعات البرز سرچشمه گرفته، از دره‌ها می‌گذرند، در منجیل به هم مربوط شده و رود سفید رود را که به دریای مازندران می‌ریزد پر آبتر می‌کنند. وقتی به خود پل رسیدیم باد شدیدتر شد و با اصابت به سیم‌های تلگراف زوزه می‌کشید. سرعت آب کف‌آلود هنگام عبور از چشمه‌های پل بسیار زیاد بود. ذرات آب پس از برخورد با تخته‌سنگ‌ها توسط باد به اطراف پاشیده می‌شد. این پل و بادهای آن معروف می‌باشد. گفته می‌شود که در منجیل همیشه باد می‌وزد و خیلی‌ها کلاه خود را از دست می‌دهند. چند کلبه گلی در اطراف دهانه پل دیده می‌شد. پس از عبور از پل و رسیدن به سمت دیگر رودخانه، شیب مسیر بیشتر شد. باد، شاخه‌های درختان زیتون را خم کرده و سنبله‌های گندم را به رقص در می‌آورد. در هوای ساکن، برگ‌ها و شاخه‌های درختان زیتون با توجه به فشار هوا رو به جنوب می‌باشند. باد ابرها را در کمرکش کوه‌ها بازی می‌داد، آنها را در هم پیچیده و پس از چند معلق با سرعت با خود می‌برد.

ساعت ۶ بعدازظهر به منجیل و کاروانسرای آن رسیدیم و در بالاخانه آن مسکن گزیدیم. از این نقطه منظره روستا با خانه‌های گلی به خوبی پیدا بود. کودکان نیمه‌برهنه

در بام صاف خانه‌ها مشغول بازی بودند. آنها بدون توجه به وضع فقیرانه خود، مانند فرزندان اعیان و اشراف، شاد و سرزنده به نظر می‌رسیدند. آنها در محوطه روستا با بزها و گوسفندان، سگ‌ها و گربه‌ها بازی می‌کردند. دشت پهن و سرسبز، کوه‌های بدون پوشش گیاهی را مثل تاجی از طلا یا نقره در میان گرفته بود. کمرکش کوه‌های شرقی زیر نور غروب، طلایی شد و برف قله کوه‌های غربی مانند نقره می‌درخشید اما بلافاصله پس از غروب آفتاب، این طلا و نقره هم در سیاهی شب فرو رفت و سوسوی نور ضعیف چراغ‌های روغنی از درب و پنجره خانه‌های گلی فرسوده نمایان گشت. ما به اطاق‌های از پیش آماده شده رفتیم. هر از گاهی کسی از زیر پنجره ما عبور می‌کرد. باد همچنان زوزه می‌کشید.